

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Economic

اقتصادی

هانری هوبن - Henri Houben

برگردان از: حمید محوی

۰۶ جنوری ۲۰۱۴

## چرا باید دوباره به تحلیل مارکسیستی بازگردیم؟ شماره ۱۰

(بخش ۲)

۳.

### دو تحول اساسی در امپریالیسم معاصر

برای تحلیل جهانی سازی کنونی، باید دو تغییر اساسی را مورد توجه قرار دهیم. ابتداء، بحران اقتصاد ساختاری. بحران اقتصاد ساختاری سال ۱۹۷۳ با افزایش بهای بشکۀ نفت به چهار برابر آغاز شد. ولی بحران از دیدگاه ساختاری بر اساس کاهش تولید، از طریق کاهش تمایلات نرخ سود...

برای مقابله با کاهش درآمدها و ثروت سرمایه داران است که تهاجم وسیع کارفرمایان آغاز شد، که آن را غالباً سیاست نئو لیبرال می نامند و با دولت های بریتانیا و امریکای آن دوران، مارگارت تاچر و رولاند ریگان انطباق هویتی می یابد. از یک سو هدف آنها هم زمان کاهش قدرت به دست آمده توسط کشور های جهان سوم و کارگران است، و از سوی دیگر تقسیم مجدد ثروت های ایجاد شده بین ثروتمندان.

این سیاست ها در مورد آخرین هدف توفیق به دست آورد. در نتیجه، درصد سهم ثروتمندترین افراد در ایالات متحده از ثروت ملی از سال ۱۹۸۰ پیشی گرفت. تابلوی شماره ۷ این موضوع را نشان می دهد.

در سال های ۶۰، این سهم نسبتاً پیرامون ۳۰ درصد ثابت است. با بحران اقتصادی ۱۹۷۳، تا ۹،۲۱ درصد سقوط می کند. سیاست های ریگان به ثروتمندترین ها اجازه داد که ثروت از دست رفته شان را طی سقوط بورس در سال های ۱۹۷۳-۱۹۷۴ و ۱۹۷۹-۱۹۸۱ دوباره به چنگ آورند. و حتی بیشتر. سال ۱۹۹۵ سهم آنها به حدی رسید که از تاریخ جنگ جهانی دوم بی سابقه بود: ۵،۳۸ درصد. سقوط مجدد در سال ۲۰۰۱ موجب کاهش سرمایه مالی شد. در واقع ترکیب این سرمایه های مالی بین درصد ثروتمندترین ها به ویژه به دارندگان سهام مرتبط می باشد. دومین عنصر تغییر در واقع پیروزی ضد انقلاب در اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی و در اروپای شرقی است. این رویداد با فروپاشی این کشورها و تخریب جزئی با سیر قهقرائی بی سابقه همراه بود. در این مورد جوزف استیگلیتز، برنده جایزه نوبل اقتصاد، رئیس قدیمی کارشناسی اقتصاد در دولت کلینتن و سپس معاون رئیس اقتصاد در بانک جهانی، چنین گفته است: «بزرگترین افزایش تاریخی فقر در فاصله زمانی کوتاه (خارج از جنگ و گرسنگی)».

ولی این وضعیت در کشوری که برای نخستین بار انقلاب سوسیالیستی را تحقق بخشید و در عین حال نظام آلترناتیوی برای سرمایه داری ایجاد کرد، تأثیر شگرفی بر تمام جهان داشت. ضد حمله کارفرمایان تقویت شد و شدت گرفت. دست

آوردهای کارگران باشتاب کاهش یافت. فشار روی جهان سوم به حالت وخیمی درآمد. حاشیه های مانور محدود شد. جهان «متحد» در چهارچوب امپریالیسم، به رهبری ایالات متحده، امپریالیسم انکار ناپذیر از تاریخ جنگ جهانی دوم. سازمان تجارت جهانی برای تثبیت چنین حاکمیتی ایجاد شد. برخی نئو- محافظه کاران این جمله را به شکل خاصی نامگذاری کرده اند، آنها پیروزی قاطع نظام سرمایه داری بر سوسیالیسم را «پایان تاریخ» نامیده اند. روشن است که از موفقیت نمی توانیم حرف بزنیم. ولی بی گمان این موضوع تکبر امپریالیسم را نشان می دهد.

baisse tendancielle du taux de profit (۱)

در اینجا به شکل «کاهش تمایلات نرخ سود» ترجمه کرده ام. توضیح مختصر این است که در نظریه مارکسیستی یک قانون تاریخی بوده که بر اساس آن رقابت بین سرمایه داران از دیدگاه تاریخی شدت می یابد و در این صورت به تدریج که توده های سرمایه گذاری شده افزایش می یابد سود نیز به شکل نسبی کاهش می یابد. این نظریه توسط مارکس در تحلیل بحران های دوره ئی سرمایه مطرح شده است.

۴.

#### ایالات متحده : به سوی «هژمونی» جهانی

از سال ۱۹۹۹، ایالات متحده راه تهاجم به هم پیمانان امپریالیست قدیمی اش را در پیش گرفت. در گذشته رهبری آنچه را که «جهان آزاد» می نامیدند، با فروپاشی اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی به قدرت اصلی در جهان تبدیل شد. به فوریت هدف ثابتی تعیین کرد که همانا جلوگیری از هر قدرتی است که بتواند با ایالات متحده رقابت کند. این موضوعی است که از پرونده ای تحت عنوان «طرح ستراتیژیک دفاع» (۱) نتیجه گرفته می شود. و باید بدانیم که این پرونده سال ۱۹۹۲ توسط پل ولفوویتز و لوئیس لیبی (۲) نوشته شده و لوئیس لیبی نیز تحت فرماندهی وزیر دفاع آن دوران، دیک چنی فعالیت داشته است. ولی مشکل شماره یک را باید مشکل اقتصادی تلقی کنیم. در سطح تولید، ایالات متحده به تدریج با اروپا و جاپان در رقابت قرار گرفت. تابلوی شماره ۸ این رابطه را به روشنی نشان می دهد.

سال ۱۹۵۰، اقتصاد اروپا در حد نیمی از سطح اقتصاد ایالات متحده است. و جاپان در فاصله یک پنجم وضعیت امریکا واقع شده است. جبران تأخیر برای اروپا و جاپان یک امری دائمی است. جبران تأخیر برای اروپا سال ۱۹۸۰ به اوج خود می رسد و جاپان نیز سال ۱۹۹۰. در این دوران، در ایالات متحده کتابی با عنوان «ساخت امریکا» (۳) توسط انستیتیوی تکنولوژی ماساچوست (۴) منتشر می شود و نشان می دهد که در هشت بخش صنعتی، کارخانه های جاپانی از سطح مهارت بیشتری نسبت به کارخانه های امریکائی برخوردار هستند و حتی در مورد سقوط کارخانه های ایالات متحده گمانه زنی هائی را مطرح می سازد. وقتی از درگیری با اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی آزاد شد، ایالات متحده برای باز پس گیری رهبری اقتصاد جهانی به میدان آمد و تهاجماتش را آغاز کرد. بر این اساس، مشاورت اقتصاد ملی را ایجاد کردند که می بایستی در خدمت رئیس جمهور امریکا باشد. با این حساب دیپلماسی «جنگ سرد» را به فعالیت تجاری به نفع شرکت های چند ملیتی امریکا تبدیل کردند. در نتیجه فعالیت های سیا و ناسا (آژانس ستراتیژی ملی) روی اهداف اقتصادی متمرکز شد. این تحولات نتایج خود را به بار آورد. و همانطور که در تابلوی شماره ۸ می بینیم، از سال ۱۹۹۰، اتحادیه اروپا و به همین گونه جاپان از پیشروی هایشان باز می مانند.

در دوران دولت کلینتن سیاست اقتصادی جدیدی طرح ریزی شد. این طرح بر اساس دوران انقلاب رایانه ئی، جامعه آگاه و شناسنده بنیانگذاری شده بود. ابداع بزرگ بر اساس بانک تکنولوژی که توسط نظامیان پنتاگون به کار بسته می شد راه اندازی شد : یعنی انترنت. ولی در واقع «رقابت جدید امریکا» دارای بنیادهای دیگری نیز می باشد.

ابتداء، استقرار تولیدات صنعتی پایه، ولی مولد ارزش (و در نتیجه ارزش اضافی) در جهان سوم، در امریکای لاتین، آسیای شرقی و غیره... این موضوع پیش از همه به ویژه مرتبط است به ابزارهای الکترونیک در زندگی روزمره و بخش پارچه بافی و لباس. سیر تحولی این پدیده را می توانیم با افزودن «ارزش افزوده» (مترجم : با ارزش اضافی

اشتباه گرفته نشود) محصول صنعتی و واردات محصولات صنعتی به ایالات متحده ببینیم. در این مورد محاسبه می تواند مضاعف باشد، به عنوان مثال، اگر ماشین ها یا قطعات در ایالات متحده برای صدور به خارج ساخته شود، و اگر با این ماشین ها و قطعات کالاهائی را تولید کنند که مجدداً به ماورای آتلانتیک صادر شود. ولی گمانه زنی بر این اساس است که قیمت نازل باقی بماند. به هر صورت، این موضوع بازنمایی محاسبات تابلوی شماره ۹ را مخدوش نمی سازد.

رشد ارزش افزوده کالای صنعتی و به همین گونه واردات را می بینیم، ولی واردات رشد بیشتری داشته است. تقریباً تا ۱۹۹۰ وارداتی که از کشورهای سرمایه داری پیشرفته صادر شده بیشتر بوده است، بخشی که به جهان سوم تعلق دارد با شتاب افزایش می یابد، ولی طی سال ۲۰۰۴ از دیگران پیشی می گیرد.

این محاسبه در تابلوی شماره ۱۰ روشنتر دیده می شود زیرا داده های تابلوی پیشین را اینبار به در صد نشان می دهد. سهم تولید صنعتی امریکا دائماً کاهش می یابد و از سوی دیگر سهم واردات بی وقفه بالا می رود. چنین رابطه ای حاکی از اهمیت فزاینده تولید صنعتی خارجی برای مصرف داخلی امریکا است. ولی سال ۱۹۹۹، سهم واردات کشورهای سرمایه داری هنوز دو برابر جهان سوم است. ولی سال ۲۰۰۴ سهم جهان سوم بیشتر است. سال ۱۹۷۳، واردات محدود است: تمام یا تقریباً تمام کالاها در خود ایالات متحده ساخته می شد.

سال ۲۰۰۴، صنایع تنها نیمی از تولید ضروری را در ایالات متحده به عهده دارد، بیش از یک چهارم از جهان سوم و کمی کمتر از یک چهارم از اروپا و جاپان و کانادا وارد می شود.

این جریان را چگونه می توانیم تعریف کنیم و معنای آن چیست؟ ابتداء، این جریان نشان می دهد که اقتصاد ایالات متحده به شکل فزاینده ای به تولیدات در جهان سوم وابسته شده است. در نتیجه نیاز حفاظتی افزایش می یابد زیرا هر گونه توقف در تدارکات می تواند نتایج زیانباری برای نخستین اقتصاد جهان در بر داشته باشد. سپس، چنین امری در واقع به ایالات متحده اجازه می دهد که از مرادوات بین المللی بر اساس تولید خارجی برای تولید ارزش اضافی استفاده کند.

در واقع، این مرادوات می تواند چند وجه مختلف داشته باشد: رواج قیمت های پائین در رابطه با کالاهای وارداتی، پارچه بافی، تلویزیون، رادیو و غیره. ولی به همچنین انباشت سود در خارج که به کشور بازگردانده می شود یا برای پرداخت مستقیم حق مالکیت فکری و خدمات. سرانجام، فرصتی برای پرداخت حقوق پائین تر در خود ایالات متحده، زیرا با کار بست بهای پائین برای کالاهای وارداتی ارزش نیروی کار می تواند تنزل یابد.

دومین امر بنیادی در «رقابت نوین امریکائی» گسترش بازارهای مالی است. به این موضوع پیش از این در بخش ۲.۱ اشاراتی داشتیم. بر اساس گمانه زنی ها هر سود ده درصدی برای سرمایه در بازارهای مالی موجب رشد مصرف در حد نیم تا یک درصد برای خانواده های امریکائی می شود. اگر ما بالاترین درصد را در این گمانه زنی مد نظر قرار دهیم و اگر سرمایه مالی در رابطه با مصرف داخلی بین سالهای ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۹ تا ۲۰۰ درصد افزایش داشته باشد، می توانیم نتیجه بگیریم که رشد مصرف امریکا ۷۷۰ میلیارد دالر بوده است.

از آنجائی که طی این مدت، تولید ناخالص داخلی برای امریکا ۳۴۶۵ میلیارد دالر افزایش داشته، می توانیم مصرف داخلی خانواده های امریکائی که از منبع افزایش سهام بورسی تأمین شده را تقریباً ۲۲ درصد تخمین بزنیم. که رقم ناچیزی به نظر نمی رسد. علاوه بر این سرمایه دارها صندوق خودشان را عموماً به شکل سهام بورس به اقتصاد امریکا اضافه می کنند. تابلوی شماره ۱۱ وجوهی چند از این مناسبات را نشان می دهد. بر این اساس، حجم رشد تولید سالانه ناخالص ملی به طور متوسط، دائماً در حال افزایش بوده از ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۴ و ۱۹۹۵ تا ۱۹۹۹ و سرانجام در آخرین سالها سقوط بورس به وقوع می پیوندد. ولی حجم سرمایه وارد شده از خارج باز هم با شتاب بیشتری افزایش می

یابد. طی دوران های گذشته، بحران های مختلف در آسیای جنوب شرقی، روسیه، برزیل، ارجنتاین، ترکیه، رشد کند در اروپا و جاپان بورژواهای تمام جهان را بر آن داشت تا پول هایشان را در مطمئن ترین مکان روی کره زمین سرمایه گذاری کنند، یعنی ایالات متحده (این نکته در خط ۵ از تابلوی شماره ۱۱ مشخص شده : با عنوان سرمایه گذاری های خارجی).

سرانجام، برای آخرین دوران، رشد امریکا به دلیل سرمایه های خارجی سالانه کاملاً افزایش داشته، زیرا حجم این سرمایه گذاری ها در رابطه است با بالا رفتن تولید ناخالص ملی.

یک بار دیگر، می باید روی وابستگی امریکا به این سرمایه ها تأکید کنیم. اگر این سرمایه ها نباشند (و در سال ۲۰۰۵ بر اساس گمانه زنی حجم کل بیش از ۶ درصد تولید ناخالص داخلی بین ۷۰۰ تا ۸۰۰ میلیارد دالر است) حساب های خارجی امریکا کاملاً نامتعادل خواهند شد و دالر در خطر سقوط قرار می گیرد، و در نتیجه تمام نظام پولی جهان و در پی آن تمام اقتصاد جهانی فرومی پاشد.

سرانجام، چهارمین عنصر «رقابت نوین امریکا»، ایالات متحده روی خدمات و تکنولوژی پیشرفته متمرکز می شود که بر این اساس می تواند با تکیه قوانین مرتبط به مالکیت فکری، حق تألیف خود را خیلی گران به خارجی ها بفروشد. مانند مایکروسافت، اینتل و شرکت های دیگر.

در حالی که خارجی ها مالک دو میلیارد و نیم دالر بیشتر از آنچه امریکائی ها در مابقی جهان دارند، درآمدهای سرمایه گذاری های امریکائی ها بیشتر از آن چیزی است که دیگران در امریکا سرمایه گذاری کرده اند : «به هر دالری که توسط عوامل ایالات متحده در خارج سرمایه گذاری شده باشد، بطور متوسط ۸ درصد بهره تعلق می گیرد (با توجه به نازل شدن قرض ها در دوران تورم).

به عنوان مثال، وقتی یک خارجی در ایالات متحده سرمایه گذاری می کند، به طور متوسط ۴ درصد بهره می گیرد. این واقعیتی است کارشناسان امریکائی مطرح کرده اند : «بین ۱۹۹۵ و ۲۰۰۴، ایالات متحده طی این مدت، با وجود کاستی های حساب جاری، برای بیش از ۳۰۰۰ میلیارد دالر، بیش از ۲۰۰ میلیارد دالر از درآمدهای خارجی به دست آورده است.

سهام منافی که از سرمایه گذاری های خارجی به شرکت های امریکائی تعلق می گیرد. تابلوی شماره ۱۲ این افزایش را نشان می دهد.

طی سال های ۱۹۶۰، منافع خارجی بالغ بر ۳،۶ درصد کل منافع شرکت های امریکائی را تشکیل می داد. این حجم از منافع در سال های ۱۹۷۰ به ۴،۱۱ درصد می رسد، و سپس ۱۵ درصد در سال های ۱۹۸۰. رکود سال های ۱۹۹۰ به ویژه به دلیل رشد قوی تر خود ایالات متحده بود. ولی به محض این که با سقوط مواجه شد، سهم منافع سرمایه های خارجی برای شرکت های ایالات متحده در سال های اخیر به ۲۰ درصد رسید.

ایالات متحده از مرادوات بین المللی ارزش اضافی به دست آورده و بر این اساس اقتصاد و در عین حال سرمایه های ثروتمندترین سرمایه داران را تقویت می کند. اگر رشد امریکا از سال ۱۹۹۱ استثنائی ارزیابی می شود، به این علت بوده است که روی اهرم بازارهای مالی، پشتیبانی خارجی و کلاهبرداری از سرمایه های باقی جهان بنیانگذاری شده است. این حجم از سرمایه ها می تواند به کشورها یا سرزمین های جهان سوم اجازه رشد بدهد، ولی عموماً برای نیازهای لوکس ثروتمندان امریکائی یا افزایش بازهم بیشتر ثروت و قدرت مالی این طبقه انگلی اختصاص پیدا می کند. برای پشتیبانی و حفاظت از این قدرت اقتصادی، ایالات متحده خود را به قابلیت های نظامی مجهز کرده که خیلی فراتر از آن نیروهائی است که در کشورهای دیگر وجود دارد. پس از یک دوران کاهش در بودجه های نظامی در آغاز سال

های ۱۹۹۰، مسابقه تسلیحاتی در پایان همین دهه از سر گرفته شد. امروز نیمی از مخارج نظامی در جهان را تأمین می‌کند.

«Defense Planning Guidance»<sup>(۱)</sup>

Paul Wolfowitz \_ Lewis Libby<sup>(۲)</sup>

Made in America<sup>(۳)</sup>

Massachusetts Institute of Technology<sup>(۴)</sup>

۵.

### جهانی سازی و اولترا امپریالیسم

سال ۱۹۱۶ لنین از نظریه امپریالیسم در مقابل نظریه کائوتسکی دفاع می‌کرد. به ویژه نظریه اولترا امپریالیسم را نزد کائوتسکی مورد انتقاد قرار می‌دهد. از دیدگاه کائوتسکی اولترا امپریالیسم نتیجه رقابت سرمایه داری خواهد بود که به ایجاد یک انحصار یک پارچه انجامیده و بر جهان مسلط می‌شود، دولت های امپریالیستی با هم به توافق می‌رسند و برتری یک پارچه خود را تضمین می‌کنند.

انتقاد لنین خدشه ناپذیر است. او می‌نویسد: «تحلیل نظریه پردازانه، به همین گونه نقد اقتصادی و سیاسی امپریالیسم نزد کائوتسکی وارد تمایلاتی شده است که مطلقاً با مارکسیسم همخوانی ندارد، که عبارت است تکیه به وضعیت فرصت طلبانه برای متوقف ساختن و از بین بردن اصلی ترین تضادها و حفظ اتحادی متزلزل در جنبش کارگری اروپا.» امروز فراسوی نظریات درباره جهانی سازی، تعدد نظریات مشابهی را مشاهده می‌کنیم. مشهورترین این نظریات متعلق به تونی نگری(۱) و مایکل هارت(۲) است. به باور آنها امپراتوری جایگزین امپریالیسم شده، که عبارت خواهد بود از تسلط جهانی منافع یک طبقه رهبر کمابیش متحد. بر اساس این نظریات ایالات متحده رهبر نخواهد بود، ولی بازوی نظامی آن خواهد بود. تمام دولت ها، حتی چین، در این تسلط جهانی شرکت دارند. و گویی جنگ بین امپریالیست ها به پایان رسیده است. تنها عملیات پولیسی باقی خواهد ماند که باید دولت های نافرمان و ملت های شورشگر را تنبیه کند.

انقلاب ملی-دموکراتیک دولت «ملی گرا» («ناسیونالیست») را سر کار می‌گمارد که به شکل اجتناب ناپذیری وارد چهار چوب تسلط امپراتوری می‌شود. چنین دولتی دیگر انقلابی نخواهد بود. طبقه کارگر نیز دیگر پیشگام انقلاب سوسیالیستی نخواهد بود. این نظریه به ویژه بین جنبش «الترموندیالیست» رواج دارد. ولی نه همیشه به شکل قاطعانه و مشخص.

همانگونه که لنین با کائوتسکی مقابله می‌کرد، ما نیز می‌بایستی این دیدگاه ها را مورد نقد و بررسی قرار دهیم، زیرا این نظریات اصلی تضادهای جامعه ما را استتار می‌سازد.

در واقع، یک پارچگی و اتحاد و صلح بین سرمایه دارها هرگز چیزی به جز ظاهر امر نبوده و نیست. رقابت بین شرکت های صنعتی، بین غول ها به شکل ددمنشانه ای ادامه دارد. امواج ادغام و اکتساب شرکتها گواه بر این امر است. تلاش هر شرکتی بر آن است که رقبایش را سرنگون کند. آلن مینس استاد مشهور بازاریابی در فرانسه، جهان سرمایه داری را به این شکل ترسیم می‌کند: «جنگی است که راه اندازی می‌شود، با جبهه ای مشخص، نبرد برای تسخیر مهمترین وضعیت ها در سطح جهانی، با عملیات نفوذی، قراردادهای بزرگ صادرات و با پشت جبهه یعنی بازار داخلی، که در هر جنگی از وضعیت تعیین کننده ای برخوردار است. این بعد منازعه آمیز در رویارویی های اقتصادی پدیده تازه ای نیست، ولی دائماً تیغ آن صیقل داده شده و به محض این که نبود رشد موجب کاهش ابعاد صحنه نبرد می‌شود، هم زمان اشتهای بازیگران یا به طریق اولی تمایلاتشان برای زنده ماندن افزایش می‌یابد. در چنین جنگی که شهادت معرفی خود را ندارد، بسیج، در اینجا نیز روشن است که امری تعیین کننده است که در اشکال دولتی - صنعتی

تجلی می کند. واژگان، آداب و رسوم، عادات جهان تجارت چیزی به جز کد تشریفاتی در جنگ های تاریخ گذشته نیست، قشر نازکی از ادب اجتماعی است که خشونت ضربات را پنهان نگه می دارد.»

بحران اقتصادی و گسترش بازارهای مالی موجب تشدید تضادها می شود. نیاز به تولید و بازدهی قویاً تحمیل می شود. شاخص بازدهی عادی بین شرکت های مالی دست کم بالغ بر ۱۵ درصد است. به همین علت، باید پاکسازی کنند یعنی کارگران و کارمندان را اخراج کنند، رقباء را نیز باید یا از بین ببرند و یا ببلعند. در نتیجه رقابت شدیدی راه اندازی می شود که هیچ شباهتی به تمایلات صلح جویانه ندارد.

دولت های امپریالیست مجبور هستند از شرکت های چند ملیتی خود دفاع کنند و در نتیجه با وجود ظاهر وحدت نظر، وارد رقابت با یک دیگر می شوند. زمینه انرژی مشخصاً همین مورد را نشان می دهد، و امور دفاعی و تسخیر فضاء نیز به همین گونه است.

بر این اساس، طرح های امریکائی در خاورمیانه منافع اروپائی ها را خدشه دار می سازد. کاخ سفید می خواهد روی منابع نفتی کنترل داشته باشد تا به عنوان اهرم برای جلوگیری از سربرآوردن قدرت دیگری جلوگیری کند. ایالات متحده برای مایحتاج خود وابستگی کمی به خلیج فارس دارد. تنها عربستان سعودی به شکل گسترده به امریکا نفت صادر می کند. به عکس، اتحادیه اروپا به شکل قابل توجهی به خاورمیانه نیازمند است و مایل است برای سهم بیشتر دستورالعمل های امریکا را دور بزند به ویژه در رابطه با کشورهایی که واشینگتن آنها را قابل اعتماد نمی داند: ایران، سوریه و لیبیا... برای امریکائی ها، می توانیم بگوئیم که هژمونی از راه جنگ تضمین می شود و به روشنی اعلام می کند که خواهان تغییر منطقه بر اساس دیدگاه های خودش می باشد. برای اروپائی ها، سیاست انعطاف پذیرتری وجود دارد که امتیازاتی را برای ملت های عرب بازشناسی می کند. این دو رویکرد با یکدیگر همخوانی ندارد.

همین رابطه برای سیاست های فضائی وجود دارد. ستراتیژی امریکا بر اساس انحصار و حتی اختصاص تمام وجوه هواپیمائی به ایالات متحده بنیانگذاری شده است. به عنوان مثال، انکشاف صنایع فضائی توسط اتحادیه اروپا رقیب ایالات متحده است، و سهمی معادل ۳۳ درصد بازار را در مقابل ۵۰ درصد در ایالات متحده را در اختیار دارد و به روشنی خواهان پیشرفت بوده و بر آن است تا از این معادله نابرابر عبور کند. در نتیجه، صنایع هوائی مستقیماً در پیوند با دولت عمل می کند که به شرکت های این بخش سفارش می دهد. و حتی وجوه مدنی و نظامی نیز به شکل تنگاتنگ به یکدیگر وابسته است: بوئینگ و ایرباس در زمینه ساخت هواپیماهای تجاری و برای کسب مقام اول در رقابت با یک دیگر هستند، هر دو در عین حال تجهیزات نظامی تولید می کنند.

طرح اروپا برای راه اندازی رقابت در اروپا با طرح ایالات متحده در تضاد قرار می گیرد که می خواهد جایگاهش را به عنوان تنها قدرت برتر حفظ کرده و از پیدایش هر قدرت رقیب دیگری جلوگیری کند.

از این دیدگاه، اتحادیه اروپا چه در اشکال لیبرال و چه سوسیال-دموکرات آلترناتیوی برای حاکمیت امپریالیست ایالات متحده نیست. به هیچ عنوان بنا بر این نیست که سرمایه داری ملایم تر و متمدن تری یعنی سرمایه داری اروپا جایگزین سرمایه داری وحشی ایالات متحده شود. بلکه موضوع جایگزین ساختن طبقه حاکم برتری خواه توسط یک طبقه دیگر است. در گذشته، نخبگان اروپائی نشان دادند که قادر به چه شقاوتهائی هستند: استعمار، فاشیسم، نازیسم، بر پاکردن دو جنگ جهانی...

مناسبات در حال رکود باقی نمی ماند. امروز، ایالات متحده در تمام سطوح پیشتاز است. ولی در ده سال آینده چه روی خواهد داد؟ رشد اقتصادی کنونی امریکا می تواند با همین آهنگ تداوم یابد؟ آیا به بحران دامن نخواهد زد، و دچار سقوط نخواهد شد یعنی عواملی که می تواند توازن نیروهای فعلی را دگرگون کند؟

سال ۱۹۱۶ لنین می نویسد: « آیا قابل تصور است که از اکنون تا ده سال یا بیست سال دیگر توازن نیروها بین قدرت های امپریالیستی بی هیچ تغییری باقی بماند؟ مطلقاً تصور ناپذیر است». و به همین علت، بیست سال پیش فروپاشی اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی تصور ناپذیر بود. تکبر امپریالیسم امریکا نیز تصور ناپذیر بود. به عنوان مثال جهش اقتصادی امریکا و پیشی گرفتن از جاپان نیز تصور ناپذیر بود...

(<sup>۱</sup> Antonio Negri \_ Tony Negri)

فیلسوف و مرد سیاسی ایتالیائی متولد ۱ اگست ۱۹۳۳

(<sup>۲</sup> Micheael Hardt)

متولد ۱۹۶۰ او یک منتقد ادبی و نظریه پرداز سیاسی امریکائی است و به تدریس ادبیات ایتالیائی در دانشگاه داک اشتغال دارد.

.۶

### بحران عمومی سرمایه داری

جهان امروز، جهانی سازی امپریالیسم روی یک بمب عظیم بنا شده است. رشد امریکا که تکبر امپریالیسم نیز از آن منشأ می گیرد، از دیدگاه انسانی خطرناک، انگلی و ویرانگر است.

از دیدگاه اقتصادی، گسترش بازارهای مالی نمی تواند به شکل دراز مدت اقتصاد واقعی را به حاشیه براند. باید انطباقی صورت پذیرد که خالی از خشونت نخواهد بود. به همین گونه، سهم خارجی که امروز حیاتی بوده و موجب افزایش مصرف داخلی امریکائی ها می باشد، حاصل واردات است. ولی چنین امری می تواند با شتاب به دور باطل تبدیل گردد. اگر بازارهای بورس فروپاشند، در این صورت مصرف داخلی و خانواده های امریکائی متوقف خواهد شد، که از سوی دیگر معادل ۸۰ درصد تولید ناخالص داخلی مقروض هستند. یعنی مبلغی که دو برابر میزان قروض در سقوط سال ۱۹۲۹ است.

چنین رشدی روی برتری امریکا در زمینه اقتصادی، پولی، سیاسی و نظامی بنیانگذاری شده است. به همین دلایل است که ایالات متحده سرمایه های خارجی را که این همه بدان نیازمند است جلب می کند. اگر این «اعتماد» یا «اعتبار» در برتری ایالات متحده متزلزل شود، می تواند روی سرمایه گذاری های خارجی تأثیر بگذارد به شکلی که دیگر نزد عمو سام سرمایه گذاری نکنند یعنی موردی که می تواند بحران اقتصادی را شدید سازد.

به همین علت، رشد امریکا برتری واشینگتن را به ضرورتی اجتناب ناپذیر تبدیل می سازد. در نتیجه کنترل روی مواد استراتژیک مانند مواد اولیه، نفت، ریزپردازنده ها (میکروپروسور) یا تسخیر فضاء برای رشد امریکا امری حیاتی خواهد بود. بر این اساس مبارزه علیه مخالفان یا حتی کشورهای مستقل نیز برای این امریکا ضروری خواهد بود. در نتیجه تقریباً تمام کشورها مجبور هستند در جهانی سازی شرکت داشته باشند و کنترل سازمان تجارت جهانی، صندوق بین المللی پول و بانک جهانی را نیز برای امریکا به رسمیت بشناسند. در اینجا باز هم می توانیم نتیجه بگیریم که تا چه اندازه به راه اندازی عملیات نظامی برای کنترل یا تنبیه مناطق یاغی نیازمند است. به این معنا که افزایش بی وقفه بازارها برای شرکت های چند ملیتی امریکا پیوسته دارای ضرورتی اجتناب ناپذیر است.

از یک سو، تضادهای نظام اقتصادی امریکا واشینگتن را مجبور می سازد تا در برتری جوئی هایش پیشروی کند، که بدون آن برتری اقتصادی و با آن بورژوازی امریکا دچار بی اعتباری خواهد شد و زیر علامت سؤال خواهد رفت (و در نتیجه درآمدها و ثروتش بخطر خواهد افتاد).

از سوی دیگر این وضعیت در رابطه مفصلی و تضاد با تمام گسترش قرن بیستم تا سال ۱۹۹۰ قرار می گیرد، با استعمار زدائی و خواست استقلال دولت های مختلف در جهان سوم، و با خواست مقاومت از سوی ملت ها و قابلیت های سازمان دهی آنها. در نتیجه جهان چند قطبی و پلورالیست، حاصل آرزومندیهای قدیمی ملت های جهان، با بلندپروازی های سلطه جویانه و یکجانبه آمریکا تصادم می کند.

از این دیدگاه، ایالات متحده چین را به عنوان نخستین رقیب برای بلند پروازی هایش می نگرند. و به همین علت آمریکا با هدایت این کشور توسط حزب کمونیست چین که رویکرد سوسیالیستی را تضمین کرده است، مخالفت می کند. ولی توسعه چین نیز در ابعاد گسترده آن موجب نگرانی ایالات متحده است. بر اساس توازن فعلی رشد، رشد ناخالص داخلی چین طی سال های ۲۰۳۰ و ۲۰۴۰ از ایالات متحده پیشی خواهد گرفت. رشد چین در نتیجه بیشتر است. رشد کشورهای آسیائی که در همسایگی با چین به سر می برند در پیوند با چین حرکت می کند. توسعه چین و توسعه مشابه در آسیا می تواند به ایجاد منطقه ای - مهمترین در زمینه جمعیت و رشد اقتصادی- بینجامد که از کنترل آمریکا خارج شود. یعنی موردی که برای کاخ سفید تحمل ناپذیر است.

این رشد اقتصادی سرمایه داری که ایالات متحده مرکزیت آن را تشکیل می دهد بی ثبات است. خواست سلطه جویانه آمریکا در پیوند با چنین رشدی بوده و با خواست های ملت ها برای توسعه آزادانه، مستقل و دائمی در راستای منافع خاص خودشان (و نه منافع مثنی سهام دار بزرگ در شرکت های چند ملیتی آمریکا) در تضاد قرار می گیرد. ایالات متحده ابتداء چین را به عنوان قدرتی سوسیالیستی تلقی می کند، و سپس به عنوان رقیب که با هر شیوه ای که شده می خواهد از به منصفه ظهور رسیدن آن جلوگیری کند. تمام این عناصر که در پیوند با امپریالیسم بوده وجه مشخصه جهانی سازی کنونی را تشکیل می دهد، جهان را به بی ثباتی عمیقی سوق داده و می تواند به جنگ های بیش از پیش خشنوتبار و عمومی در سطح جهانی بینجامد.

## ۷. نتیجه گیری

لنین توضیح می دهد که جنگ جهانی نتیجه سیاست های امپریالیستی بوده است. او اضافه می کند که این واقعیت بیش از هر موضوع دیگری نشان می دهد که از دیدگاه تاریخی و در تاریخ نظام سرمایه داری نظامی محکوم به زوال است، و ناممکن بودن چنین روندی - و انقلاب سوسیالیستی از تمایلات جنگجویانه سرمایه داری جلوگیری می کند - نشان می دهد که این نظام در بحرانی اجتناب ناپذیر فرو می رود، بحرانی عمومی، که تمام وجوه اقتصادی، سیاسی، ایدئولوژیک را در بر می گیرد. لنین در مقدمه کتاب بسیار مهم خود می نویسد که «امپریالیسم مقدمه ای است بر انقلاب اجتماعی پرولتاریا».

امروز، پس از سالهای سرمایه داری پیروز مند که در تداوم آن ضد انقلاب در اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی مجدداً به پیروزی رسید، باید دوباره به این تحلیل های بنیادی در ادبیات مارکسیستی باز گردیم که بیش از هر زمان دیگری به روز شده و تازگی دارد.

گاهنامه هنر و مبارزه

۳ جنوری ۲۰۱۴

Dimanche 17 juillet 2011

[Pourquoi reprendre une analyse marxiste ? N°10](#)

Automne -Hiver 2006



[http://www.lapenseelibre.org/article-pourquoi-reprendre-une-analyse-marxiste-](http://www.lapenseelibre.org/article-pourquoi-reprendre-une-analyse-marxiste-79610045.html)

[79610045.html](http://www.lapenseelibre.org/article-pourquoi-reprendre-une-analyse-marxiste-79610045.html)

انستیتو مطالعات مارکسیستی بلژیک

پائیز - زمستان ۲۰۰۶